

# داستان‌های خوب برای پسران بلندپرواز



بن بروکس  
ترجمه معصومه کلاگر

ویراستاران  
آرش علیقلیان  
عبدالرضا جعفری

فرهنگ نشرنو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران - ۱۳۹۷

## فهرست

۴۴	بنجامین زفانیا	۱۲	آرتور رمبو
۴۶	بویان اسلات	۱۴	آیاکک
۴۸	بیل گیتس	۱۶	احمد حصیم
۵۰	پادشاه جورج ششم	۱۸	ادی آیکائو
۵۲	پچ آدمز	۲۰	استورمزی
۵۴	پرسی شلی	۲۲	استیو اروین
۵۶	پسران مدرسه ایسکا	۲۴	استیون اسپیلبرگ
۵۸	تامس ادیسن	۲۶	استیون هاوکینگ
۶۰	تایکا وایتیتی	۲۸	اسکار وایلد
۶۲	ترور نوآ	۳۰	اقبال مسیح
۶۴	تنزینگ نورگی	۳۲	الن تیورینگ
۶۶	جان تیندل	۳۴	ای آی وی وی
۶۸	جان کارلوس و تامی اسمیت	۳۶	ایشیرو هوندا
۷۰	جان گرین	۳۸	باتلاقی
۷۲	جان لنون	۴۰	باراک اوباما
۷۴	جسی آیزنبرگ	۴۲	بالدوین چهارم



۱۰۸	رالف لورن	۷۶	جیم هِنسِن
۱۱۰	رايِن رِجَك	۷۸	جیمی آلیور
۱۱۲	رئیس جوزف	۸۰	چسلی "سالی" سالنبرگر
۱۱۴	روئال آمِتسِن	۸۲	چهار کشیش
۱۱۶	رولد دال	۸۴	خایمه اسکالاته
۱۱۸	ریک اُبری	۸۶	خورخه مونوس
۱۲۰	ریک وان بیک	۸۸	خوسه ریسال
۱۲۲	ژان دومینیک بوبی	۹۰	خونو دیاس
۱۲۴	سالوادور دالی	۹۲	دان مَک فرسِن
۱۲۶	سیدارتا گوتاما	۹۴	داینامو
۱۲۸	شارل فوریه	۹۶	دِرک ردmond
۱۳۰	فابیو چاوس	۹۸	دَن کراوس
۱۳۲	فرانک اوشن	۱۰۰	دَنیل آتونی
۱۳۴	فردریک داگلس	۱۰۲	دَنیل تَمَت
۱۳۶	فیلیپ زیمباردو	۱۰۴	دَنیل رادکلیف
۱۳۸	کارل لینئوس	۱۰۶	دیوید اَتِنبرا



دکتر نایف المَطْوَع.....	۱۷۲	کریستوفر پائولینی.....	۱۴۰
نلسون ماندلا.....	۱۷۴	کریستین مک فیلامی.....	۱۴۲
نیک وویچیچ.....	۱۷۶	کن یینگ.....	۱۴۴
نیکلاس وینتن.....	۱۷۸	کُنْفوسیوس.....	۱۴۶
نیکولا تسلا.....	۱۸۰	کین مونروی.....	۱۴۸
نیل دُگراس تاپسن.....	۱۸۲	گالیلئو گاليله.....	۱۵۰
ودران اسمایلوویچ.....	۱۸۴	گیلن رازا.....	۱۵۲
ویلیام کامکوامبا.....	۱۸۶	لودویگ وان بتهوون.....	۱۵۴
ویلیام مولتن مارستن.....	۱۸۸	لویس آرمسترانگ.....	۱۵۶
وینسنت وان گوگ.....	۱۹۰	لویی بریل.....	۱۵۸
هاروی میلک.....	۱۹۲	لویجی چوتی.....	۱۶۰
هانس شول.....	۱۹۴	لیونل مسی.....	۱۶۲
یوجین سرنین.....	۱۹۶	محمد الطراد.....	۱۶۴
		محمد علی.....	۱۶۶
		مرد تانکی.....	۱۶۸
		مهاتما گاندی.....	۱۷۰

# آرتور رَمبو

Arthur Rimbaud

(۱۸۵۴-۱۸۹۱)

در سال ۱۸۷۱ گفت‌وگو دربارهٔ شاعر جوان و حیرت‌انگیزی به نام آرتور رمبو در خیابان‌های پاریس شور و غوغا به‌پا کرده بود. او هفده سال بیش نداشت و معلوم نبود از کجا پیدایش شده است. شعرهایی زیبا و شگفت‌آور و گاه نفرت‌انگیز در مورد خشم و اندوه و رنج بزرگ شدن می‌نوشت.

چند سال بعد مردم گمان می‌کردند که آرتور مرده است.

اما چنین نبود، او فقط از نوشتن شعر دست کشیده بود. بعد از بی‌خانمانی و زخمی شدن با گلولهٔ دوستش آن‌قدر فقیر بود که نمی‌توانست هزینهٔ کتاب‌هایی را که چاپ کرده بود بپردازد. آرتور می‌خواست پول در بیاورد و به خانواده‌اش کمک کند تا از چنگال فقر رها شود. پس به جای شعر نوشتن فرانسه را در جست‌وجوی کار ترک کرد.

وارد ارتش شد و بعد در آسیای جنوب شرقی ارتش را ترک کرد و به اعماق تیره و خطرناک جنگل فرار کرد. خود را به دامنه‌های خشک کوه‌های قِبرس رساند. و در یک معدن سنگ در زیر آفتاب سوزان به کار مشغول شد. از آنجا به دشت‌های بایر آفریقا سفر کرد تا با فروش قهوه و اسلحه پول در بیاورد. و تمام پولی را که در می‌آورد به خانه می‌فرستاد.

سرانجام برای دیدن مادرش به فرانسه برگشت و در آن موقع بود که درد شدید زانویش شروع شد تا آنجا که دیگر نمی‌توانست به آن بی‌اعتنا باشد. پزشکان پایش را قطع کردند اما خیلی دیر شده بود. سرطان در تمام بدنش پخش شده بود. چند هفته بعد آرتور رمبو از دنیا رفت.

بعد از مرگش بود که مردم سراسر جهان شعرهای او را کشف کردند و این شعرها جنبش جدیدی در شعر به‌راه انداخت و الهام‌بخش بسیاری از نقاشان و موسیقی‌دانان و نویسندگان شد تا افکار خود را از ته دل و آزادانه بیان کنند. او رنج و درد خود را در قالب واژه‌ها بیان می‌کرد و آن واژه‌ها هنوز تا امروز خوانده می‌شود.



# آیاکک

Uyaquq

(متولد حدود ۱۸۶۰ - ۱۹۲۴)

آیاکک به آن شاخه قوم اینیوئیت<sup>۱</sup> تعلق داشت که «یوپیک» نامیده می‌شوند و در سراسر آلاسکا<sup>۲</sup> پراکنده‌اند. در خانه‌های زیرزمینی که از علف و پوست فیل دریایی ساخته شده است در کنار هم زندگی می‌کنند و لباس‌هایی از پوست حیوانات می‌پوشند و با سورتمه‌هایی که سگ‌ها آن را می‌کشند سفر می‌کنند.

یوپیک‌ها در اصل دین خودشان را داشتند که اساس آن ارواح و هیولاها و نیمه‌انسان‌ها و حیوانات افسانه‌ای بود. بعداً مردمانی از آلمان که کلام عیسی و کتاب مقدس را تبلیغ می‌کردند به آنجا رفتند.

آیاکک با پدرش به دین مسیحیت گروید. مراتب کشیشی را طی کرد و رهبر کلیسای آلاسکا شد. سپس با جذابیتی که داشت گرایش تمام روستاها را به دین خود جلب کرد.

چیزی که آیاکک را شگفت‌زده می‌کرد این بود که مسیحیان انگلیسی‌زبان چگونه می‌توانند قطعاتی از کتاب مقدس را دقیقاً با استفاده از همان کلمات هر بار از حفظ بخوانند. یوپیک‌ها خط نداشتند و بنابراین هر چیزی که در مورد مسیحیت می‌دانستند، به طور شفاهی به آنها گفته شده بود. آیاکک با الهام گرفتن از خوابی که دیده بود تصمیم گرفت زبان نوشتاری خودش را به‌وجود بیاورد.

وقتی که یک کشیش آلمانی متوجه شد که آیاکک چه کاری انجام می‌دهد شگفت‌زده شد و او را به کلیسا برد، جایی که در آن می‌توانست به کار کردن ادامه دهد.

آیاکک پنج سال روی زبان نوشتاری‌اش کار کرد و به سرعت آن را در پنج مرحله گسترش داد. این زبان با نام «یوگجین»<sup>۳</sup> یا یوپیک آلاسکایی شناخته شد. او به مردم خودش زبانی نوشتاری داده بود و آنها می‌توانستند از آن برای ثبت و به اشتراک گذاشتن ماجراها و داستان‌هایشان استفاده کنند.

از آن موقع دانشمندان در حال مطالعه دربارهٔ زبان آیاکک هستند. او به‌تنهایی و بی‌هیچ کمکی توانست یک زبان نوشتاری کامل را از هیچ‌چیز خلق کند، فرآیندی که هزاران سال طول کشیده بود تا تمدن‌ها به آن دست یابند.

۱. Inuit: اینیوئیت‌ها نژادی هستند که در نواحی یخبندان شمالی آمریکای شمالی زندگی می‌کنند. - م.

۲. پهناورترین و کم‌جمعیت‌ترین ایالت کشور آمریکا که در بالاترین نقطهٔ شمال غربی این کشور قرار دارد. - م.





# احمد حَصیم

Achmat Hassiem

(متولد ۱۹۸۲)

صبح یکشنبه روزی آرام در بندر کیپ تاون<sup>۱</sup> احمد و برادرش طارق در ساحل بودند و با دوستانشان برای شرکت در امتحان نجات غریق تمرین می‌کردند. در این امتحان بعضی از افراد وانمود می‌کردند که در حال غرق شدن هستند و بقیه قایقی را در آب می‌انداختند تا آنها را نجات دهند. طارق در دریا شنا کرد و دور شد ولی احمد نزدیک‌تر به ساحل ماند و هر دو منتظر بودند تا نجات داده شوند.

در همین موقع بود که احمد شبیحی بسیار بزرگ و تیره‌رنگ دید که با سرعت زیاد به طرف برادرش حرکت می‌کرد، مطمئن نبود که چه چیزی دیده است تا اینکه باله سیاهی آب را شکافت. یک کوسه سفید بزرگ بود.

احمد سعی می‌کرد حواس کوسه را پرت کند و دیوانه‌وار آب را به هر طرف می‌پاشید و فریاد می‌کشید. ترفند او نتیجه داد. کوسه به‌سوی او برگشت و فرصتی پیش آمد تا قایق نجات طارق را به جای امن برساند. اما فرصتی نبود که قایق نجات به احمد برسد. کوسه با آرواره‌های گشوده سرش را بالا آورد و ردیف دندان‌های اژه‌مانند و خونریز آن نمایان شد. احمد خواست فرار کند اما قادر به حرکت نبود. به پایین که نگاه کرد متوجه شد که تمام پایش در دهان کوسه است.

در آخرین لحظه دست برادرش از بالا ظاهر شد و او را به داخل قایق کشید. احمد وقتی که در بیمارستان به هوش آمد دچار افسردگی شد. پایش از بین رفته بود. او همیشه عاشق ورزش و شنا بود و حالا نگران بود که دیگر نتواند به شنا یا هیچ ورزش دیگری بپردازد. مدتی بعد دختر ورزشکاری به نام ناتالی دو توالی<sup>۲</sup> به دیدن او آمد. ناتالی با آن که در هفده سالگی پایش را از دست داده بود، شناگر المپیک معلولان شده بود و در ۳ دوره مسابقات معلولان مدال به‌دست آورده بود. ناتالی به احمد گفت که باید بخت خود را بیازماید. احمد نیز همین کار را کرد و سرانجام او هم در مسابقات المپیک معلولان برنده شد. وقتی که برای مسابقه نهایی وارد میدان شد تماشاگران با صدای بلند تکرار می‌کردند: «پسر کوسه‌ای! پسر کوسه‌ای! پسر کوسه‌ای!»

۱. Cape Town: دومین شهر پرجمعیت آفریقای جنوبی و پایتخت اقتصادی این کشور. - م.

2. Natalie du Toit

